

حلاج، القاب و اتهامات

دکتر علی زمانی *

ازدواج کرد. آن‌گاه در بغداد با جنید ملاقات کرد، سپس برای مدت یک‌سال در مکه مجاور شد. آن‌گاه به بغداد و از آنجا به شوشتر مراجعت کرد. پس از آن برای مدت پنج سال به دیار خراسان، ماوراءالنهر، سجستان، کرمان و فارس مسافرت کرد و در پی آن از فارس راهی اهواز شد. در آنجا بود که لقب «حلاج‌الاسرار» یافت و سپس به سوی بصره و مکه و بغداد رفت و از آنجا راهی هند شد و برای مرتبه دوم به خراسان و ماوراءالنهر رهسپار شد و از آنجا به ترکستان و ماچین رفت. سفر به بلاد مشرق تأثیر عمیقی در او داشت. پس از این سفر، او برای سومین بار به زیارت مکه نایل آمد و دو سال در آنجا مجاور گردید. در این هنگام چهل و شش ساله بود. در پی آن به بغداد رفت و دعوت به حبّ الهی را پی گرفت. حکام عباسی که دعوت او را مانعی برای ظلم و تعدی خویش می‌دیدند او را دستگیر و زندانی و در

چکیده: مؤلف مقاله، پس از معرفی اجمالی حسین بن منصور حلاج، عارف قرن سوم هجری، به وجه تسمیه حلاج و القابی که منابع به او نسبت داده‌اند می‌پردازد. سپس نظر خود را در باب منتسب‌کنندگان القاب مثبت و منفی ارائه می‌دهد. اتهامات حلاج موضوع اصلی این مقاله است که ذیل عنوان اتهامات متکلمین معتزلی، امامیه، عارفان متأخرتر سنی مذهب و اتهامات کلی و عام در خصوص سیره حلاج مطرح می‌شود.

کلیدواژه: حسین بن منصور حلاج، امامیه، اهل سنت، معتزله، عباسیان، انال‌الحق، دعوی الربوبیه، ساحر.

مقدمه

نامش حسین بن منصور بن یحیی است و در سال ۲۴۴ هـ / ۸۵۸ م در قریه طور از توابع بیضاء فارس متولد شد و با خانواده‌اش از طور به واسط، در عراق، مهاجرت کرد. سپس به شوشتر رفت و برای مدت دو سال با سهل بن عبدالله تستری مصاحبت داشت. آن‌گاه به بصره رفت و با عمرو بن عثمان مکی ملاقات و در پی آن با ام حسین، دختر ابویعقوب اقطع،

* عضو هیئت‌علمی دانشگاه پیام‌نور، مرکز اصفهان

پشم می‌گذرانند و لقبش هم از این شغل او برخاسته است (نیکلسون، ۱۳۵۸: ۵۹). در حلاج شهید عشق الهی، در این خصوص آمده است که بدان سبب که پدر وی در واسط پیشه حلاجی داشت، گویا حلاج این صنعت را از پدرش آموخته بود و یکچند به همان حرفه اشتغال داشته است. به نظر می‌رسد که در طی سفرهای طولانی خود گاهی با همین شغل امرار معاش می‌کرده است (نوربخش، ۱۳۷۴: ۹).

اما، علاوه بر حرفه پنبه‌زنی، دلایل دیگری نیز برای لقب حلاج ذکر شده است که در اینجا به ذکر اقوال برخی منابع می‌پردازیم:

به هنگام موعظه در اهواز شنوندگان بر اثر شنیدن اندیشه‌های او که برای مردم ایراد می‌کرد وی را «حلاج‌الاسرار» نامیدند (همانجا). حسین بن منصور را به آن معنی حلاج خواندندی که اسرار خلق بدیدی و احوال و اسرار ایشان را از نفس جدا کردی، چون که حلاج پنبه را حلج کند و دانه را از او جدا گرداند (مستملی بخاری، همانجا). برای شنوندگان در باب ضمائر (اسرار) آنان و آنچه در دلها داشتند سخن می‌راند و از آن پرده برمی‌گرفت لاجرم او را «حلاج‌الاسرار» خواندند و لقب «حلاج» از اینجا برای او ماند (ماسینیون، ۱۳۶۲: ۲۳، ۲۹). مردم اهواز از آن جهت این لقب را به او داده‌اند که او از اسرار مردمان آگاه بود و در صورت درخواست آنان ابراز و اعلام می‌نمود؛ از این روی او را «حلاج‌الاسرار» گفتند (ابن کثیر، ۱۹۶۶: ۱۱/۱۳۳).

اصطخری می‌گوید: «عده بی‌شماری از بزرگان در چنین شناختی از حلاج او را رئیس القطب نام می‌نهادند و می‌گفتند این قطب الاقطاب یا رجل مطامع در جستجوی احراز خلافت برای خویشتن است و جنید به علت اشاعه چنین مکتبی او را «مردآزمند» یا «رجل مطامع» نامیده است

۱. برای آگاهی بیشتر از زندگی او علاوه بر کتب ذکر شده در پایان این مقاله رجوع کنید به ذمبی، ۳۱۳/۱۴؛ سلمی، ص ۳۰۷؛ ابن ندیم، ۱۹۸۶، ۵۸۱/۲؛ ابن اثیر، ۱۲۶/۸؛ ابن جوزی، ۲۰۱/۱۳؛ ابن خلکان، ۱۴۰/۲؛ ابن ندیم، ۱۹۹۴، ص ۳۲۸؛ خوانساری، ص ۲۲۶.

بی آن در سال ۳۰۱ هجری به دار آویختند!

القاب

ماسینیون در وجه تسمیه حلاج آورده است که آبادی که در آنجا متولد شد از مناطق بزرگ پارچه‌بافی در اقلیم امپراتوری اسلامی آن زمان بود. پدر او از کارگران صنعت پارچه بافی بود و به همین علت او را حلاج نام گذاشتند. اما این نظر برداشت شخصی ماسینیون است و از جنبه تاریخی برای نظریه خود گواه و دلیلی ندارد. ابن خلکان در *وفیات الاعیان* از قول ضمره بن حنظله سماک نقل می‌کند که حلاج به شهر واسط وارد شد و در آن شهر نیازی داشت، پس به اولین دکانی که در مسیر خود دید وارد شد. این دکان از آن پنبه‌زنی بود. حلاج از او خواست تا در انجام حاجتش به او مساعدت کند. صاحب دکان، دکان و سرایش را به او نشان داد که از پنبه انباشته بود و از قبول درخواست او عذر خواست اما حلاج به او قول داد که اگر برود حاجتش را برآورد... مرد بیرون رفت و چون مراجعت کرد همه پنبه‌ها را که بیست و چهار هزار رطل بود ساخته و پرداخته و زده و آماده دید. حسین بن منصور از آن روز حلاج نامیده شد (طه عبدالباقی سرور، ۱۳۷۴: ۴۳).

عطار نیز آورده است که او را حلاج از آن گفتند که یک بار به انباری پنبه برگذشت اشارتی کرد، در حال دانه از پنبه بیرون آمد (عطار، ۱۳۶۰: ۵۸۶؛ مستملی بخاری، ۱۳۶۴: ۱۴۳۹/۴) و خلق متحیر شدند. نیز آورده‌اند که پدرش پنبه زن بود و تواند بود که حلاج حتی پس از دعوت عرفانی خود به کردار بسیاری از صوفیان دیگر هر بار که امرار معاش ایجاب می‌کرد به پیشه پدرش بازگشته باشد و پیشه پنبه زنی هر دو را به اهواز کشانیده باشد (ماسینیون، ۱۳۷۴: ۴۳۲).

نیکلسون معتقد است که حسین بن منصور حلاج پیشه‌ور فقیری بود که زندگانی خود را از راه حلاجی

۱۳۷۴: ۴۲۰؛ همو، ۱۳۶۲: ۱۲۳/۲۴). همچنین، اینکه بعضی از یاران حلاج وی را طیّ نامها به عنوان «هو، هو»، «ذات الذات» و «علام الغیوب» خوانده‌اند ظاهراً می‌بایست به همان قول مشهور او در باب مسئله عین الجمع مربوط باشد (زرین‌کوب، ۱۳۵۶: ۱۴۳).

حلاج در طواسین با القاب «العالم الغریب» (طاسین‌النقطه، رقم ۲۴) و «العالم السید الغریب أوالمغیث» (طاسین‌الازل و الالتباس، سطر ۱؛ بستان‌المعرفه، سطر ۱) و «ابوعماره» (طاسین‌الازل و الالتباس، رقم ۲۰؛ بستان‌المعرفه، سطر ۱) نامیده شده است. و صاحب‌الفهرست نیز به نقل از نصرالقشوری او را «شیخ‌صالح» نامیده است (ابن‌ندیم، ۱۹۹۴: ۳۳۰). در بیان‌الادیان (حسینی‌علوی، ۱۳۷۶: ۸۳) در دنباله روایتی از عبدالله محمد اصفهانی از اقامت حلاج در اصفهان یاد می‌کند و می‌نویسد: زنه‌ار که به آن فریفته نشوی که آن حیلت و زرق است که آن زرق (حلاج) نموده است. و در ادامه (همان‌جا) می‌افزاید: گنده پیر چون این حال به اصفهانی نمود او به حال خود باز آمد دانست که همه افعال او زرق و حیله است.

به نظر می‌رسد دلیل فراوانی کنیه‌های او یکی به جهت اعمال خارق‌العاده خاصی باشد که در وقتی از اوقات از او سر می‌زده و نیز ممکن است به سبب نامهای برساخته خودش باشد که قصد ناشناس ماندن در اجتماع را داشت. در هر صورت این مورد آشکار نیست که آیا این القاب و کنیه‌ها را خود او انتخاب می‌کرده یا مردم این القاب را به او داده‌اند. از طرف دیگر، تبلیغ حکومت وقت علیه او کاملاً مشهود است. وقتی به کفر و قتل او حکم کردند عده‌ای، متأثر از حکم محمدبن داود او را دیوانه، ساحر و کافر دانستند.

القاب پسندیده و مثبت او بیشتر در نامه‌های دوستان یا از سوی طرفدارانش - ولی نه کاملاً آشکارا - به او داده شده است. از آنجا که در عرفان اسلامی دیدن خویشتن، نهی

(طه عبدالباقی سرور، ۱۳۷۴: ۱۲۰). ماسینیون می‌گوید: مردم فارس او را ابو عبدالله زاهد می‌شناختند (ماسینیون، ۱۳۶۲: ۲۳) و یا اینکه او را روزی بخش و اهل تمیز می‌خواندند (همو، ۱۳۷۴: ۴۲۰). در نامه‌هایی که از هندوستان برایش می‌رسید او را «ابوالمغیث» یا «مغیث» (خطیب‌بغدادی، ۱۹۹۷: ۱۳/۸؛ ابن‌العماد حنبلی، ۲۵۴/۲؛ ابن‌کثیر، ۱۹۶۶: ۳۲/۱۱) می‌خواندند و در نامه‌هایی که از کشور ماچین و ترکستان می‌آمد او را «ابوالمعین» و «مقیت» و در نامه‌های اهل خراسان «صاحب بصیرت و ذکاوت» (ماسینیون، ۱۳۶۲: ۲۳) و «ممیز» و در نامه‌های مردم فارس «ابو عبدالله زاهد» و در نامه‌های اهل خوزستان «شیخ حلاج‌الاسرار» خطاب می‌کردند. به علاوه در بغداد گروهی بودند که او را «مجدوب» (عطار، ۱۳۶۰: ص ۵۸۶؛ ماسینیون، ۱۳۶۲: ۲۳) یا «مصطلم» (خطیب‌بغدادی، ۱۹۹۷: ۱۱۳/۸؛ ابن‌العماد حنبلی، ۲۵۴/۲؛ ماسینیون، ۱۳۷۴: ۴۱؛ همو، ۱۳۶۲: ۴۲۰؛ ابن‌کثیر، ۱۹۶۶: ۱۳۲/۱۱) می‌گفتند و گروهی دیگر در بصره بودند که او را «حیران» یا «محیر» می‌خواندند (خطیب‌بغدادی، ۱۹۹۷: ۱۱۳/۸؛ ابن‌العماد حنبلی، ۲۵۴/۲؛ ابن‌کثیر، ۱۹۶۶: ۱۳۲/۱۱). و گفته شده است که در بصره او را «مخبر» نیز می‌گفتند (نوربخش، ۱۳۷۴: ۹) گاهی وی را «غوث» و «مغیث» (زرین‌کوب، ۱۳۵۶: ۱۳۶) و «ابومغیث» (ابن‌کثیر، همان‌جا) می‌خواندند. ضمناً گفته شده است که اهل خراسان او را «ابوالمهر» نیز نامیده‌اند (نوربخش، همان‌جا).

نیکلسون می‌گوید: ... به او لقب «مسیح‌الاسلام» دادند (طه عبدالباقی سرور، ۱۳۷۴: ۷۱). همچنین او را به کنیه‌های «ابومغیث» و «ابو عبدالله» (ابن‌کثیر، ۱۹۶۶: ۱۳۲/۱۱) خوانده‌اند. کنیه‌های دیگر او «ابوعماره» و «ابومحمد» و «ابومسعود» است. وقتی محمد بن داود به کفر و قتل او حکم کرد، اهل بغداد درباره حقیقت حال وی تصور روشنی نداشتند. بعضی او را دیوانه می‌شمردند، بعضی ساحرش می‌خواندند و عده‌ای نیز او را مستجاب‌الدعوه و صاحب کرامات می‌دانستند (زرین‌کوب، ۱۳۵۶: ۱۳۶، به نقل از خطیب‌بغدادی، ۱۹۹۷: ۱۱۳/۸؛ نیز نک: ماسینیون،

خود تفویض نکرده است (همان، ص ۱۳۰).
 در اهواز و مدینة السلام (بغداد) او را متهم می‌کردند که گفته است خداست و لاهوت (فطرت الهی) در وجود خواص حلول می‌کند و این مطلب در مکاتباتش مندرج است و او حقه بازیها و چشم بندیهایی به مردم نشان می‌داده است (همان، ص ۲۴۲).
 ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در مورد او آورده است که: این شخص مردی شعبده باز بود... و ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده، و خود را خدا دانست و به اصحاب و پیروان خویش نامه‌هایی که معنون بدین عنوان بود می‌نگاشت، از هو هوی ازلی اول، فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت و رب و ارباب و آفریننده سحاب و مشکاة نور و ربّ طور که در هر صورتی متصور می‌شود به بنده خود فلانکس (ابوریحان بیرونی، ۱۳۲۱: ۳۱۷).

ابن ندیم تصریح می‌کند که قتل حَلَّاج به این دلیل بود که او علیه پادشاهان جسور و خواهان انقلاب و دگرگونی حکومتها بود و خود را متظاهر به مذاهب شیعه در برابر پادشاهان و مذاهب صوفیه در برابر عامه نشان می‌داد (ابن ندیم، ۱۹۹۴: ۳۲۹). ولی ابن خلکان تصریح کرده است که رابطه حَلَّاج با اسماعیلیان و علویان سبب تحریک دربار خلافت عباسی ضدّ او بوده است. استاد احمد امین در کتاب *ظهور الاسلام خلافت عباسی را به تزویر و ایراد تهمت ناروا به حَلَّاج محکوم نموده است*. وی، همچنین، می‌گوید که به نظر می‌رسد که بزرگترین تهمتی که بر حَلَّاج وارد می‌کردند این بود که او از شیعیان اهل بیت رسول خداست و این شیعیان بودند که به براندازی خلافت عباسی مصمم بودند (همان: ۱۹۵). او متهم بود که «انا الحق» گفته و دعوی الوهیت دارد و در محاکمه‌اش به مذهب تأویل و اباحه متهم شد و به تهمت آنکه داعی قرامطه است محکوم گشت (زرین کوب، ۱۳۵۶: ۶۳). ولی باید دانست که نزد

و مذمت گشته است بعید نیست که حتی بعضی از القاب منفی را خود حَلَّاج رواج داده باشد و، بدین ترتیب، در تداول عامه نیز راه یافته است.

اتهامات و انتقادهای وارده بر حَلَّاج

وقتی حَلَّاج را به محاکمه بردند بعضی از اعضای دادگاه او را متهم کردند به اینکه معتقد است که فریضه حج از امور واجب نیست. این عقیده، به علاوه اتهام داشتن رابطه نهانی با قرامطه - که نه سال پس از قتل حَلَّاج به مکه حمله بردند و آنجا را غارت کردند و حجر الاسود را ربودند - ممکن است سبب قتل او شده باشد. دعوی اتحاد با خداوند یکی از چهار تهمتی بود که به واسطه آنها وی را به محاکمه کشیدند. چه بسا که اگر وی تنها همین اتهام را می‌داشت کارش به قتل نمی‌انجامید؛ هرچند اقوالی که از او در این باب نقل کرده‌اند از شنیعترین اقوال در نظر مسلمانان بوده است (نیکلسون، ۱۳۵۸: ۶۲-۶۱).
 حَلَّاج، در واقع، در برابر امت مسلمان در معرض سه نوع تهمت قرار گرفت، اول افشای کرامات، دوم دعوت الربوبیه (غصب قدرت متعالی الهی) - که امام فقط نایب و نماینده آن است و در مذهب اهل سنت صرفاً جنبه عرفی دارد ولی در مذهب امامیه نماینده امام قدرت عرفی و روحانی و اداری عصمت است - و سوم به جرم زندقه [موضوع عشق ربانی] (ماسینیون، ۱۳۶۲: ۱۴۶).

امامیه مخالف حَلَّاج نظرشان این است که نخست وی حق دعوت تبلیغ عام را، که فقط خاص نائب امام شیعه است، خاص خود ذکر کرده و حق انشای قواعد دینی را برای خود قائل شده و ویژه خویشان خوانده است. سرانجام در آخرین سفر خود به مکه حق صدور امر و حکم نظیر خداوند را به خود مختص دانسته است، همان قدرت متعال ربوبیت را که فقط از آن خداست و حتی به پیامبران

با عنوان در «پیدا کردن حکایات و نوادر گروهی که بیرون آمدند و دعویهای محال کردند، گروهی دعوی خدایی و گروهی دعوی پیغامبری» آمده است.

حتی ابن سریج قاضی شافعی که مطلع بر آراء صوفیه بود هنگامی که از او درباره حلاج سؤال شد گفت: حال این مرد بر من پوشیده است و در مورد او نظری ندارم. ابویعقوب اقطع پدر زن حلاج، وی را ساحر، محتال خبیث و کافر می خواند (خطیب بغدادی، ۱۹۹۷: ۱۲۰/۸؛ ابن العماد حنبلی، ص ۲۵۴). استادش عمرو بن مکی او را لعن می کند و می گوید اگر بر او دست پیام باستانم می کشمش (خطیب بغدادی، همانجا). در عین حال، ابن خفیف او را عالم ربانی می داند (به نقل از همانجا).

طبری (۲۲۸۹/۳) به نقل از مصائب که شاهد محتاطتری است می گوید: شنیدم گروهی مدعی بودند که وی ادعای قدرت متعال الهی دارد.

در پایان، نشانهایی از الحاد که بر ضد حلاج یافته اند به نقل از ماسینیون (۱۳۷۴: ۲۹۶-۲۹۹) به قرار ذیل ذکر می شود:

۱. نظر متکلمان معتزلی

مقایسه متن ابن بلخی با اشارات و کنایات سَلْمی موارد زیر را به دست می دهد:

الف) قول بدین که کسی فطرت بشری (ناسوتیت) را از دست داده و به فطرت الهی (لاهویت) رسیده است.

ب) قول به اینکه ما خدا را در این جهان با چشمان خود می بینیم و او با ما سخن می گوید که همان عقیده رؤیت، محادته از طریق حلول، انوار، شواهد و ارواح است.

ج) قول به اینکه روح از نور الهی نشئت می گیرد و اگر این نور به نور بپیوندد یکی خواهند شد. تحریف عقیده در باب روح غیر مخلوق، اتصاف و عین

اکثر صوفیه حلاج از اولیاست لیکن عامه مسلمانان او را ظاهراً به سبب محکوم شدنش اهل دعوی و شعبده شمرده اند (همان، ص ۶۴) و البته دستگاه خلافت عباسی وجود او را مزاحم بقای خود دید و شایع ساخت که حلاج «انالحق» می گوید: برخی او را به صوفیه و جماعتی حتی به تشیع نسبت داده اند (طه عبدالباقی سرور، ۱۳۷۴: ۷).

ابن عربی در حالی که او را صاحب «بیت العظمه» می داند، آورده است که او را از روی نادانی به دانستن علم سیمیا منسوب نمودند (ابن عربی، ۱۹۹۴: ۷/۱۵۳). در این مورد ماسینیون می گوید: الراسبی در آن صورت جلسه حلاج را متهم به دعوی الربوبیه و قول به حلول کرد. بعد حامد بن عباس بازپرسی مختصری از حلاج کرد و گزارش داد که حلاج به او گفته است که «مهدی بوده است» در طی راه، در واسط، بار دوم از او استنطاق کرد که در آن گویا زندانی روش خود را عوض کرده و گفته بود «من فقط پارسایی هستم و بس» (ماسینیون، ۱۳۷۴: ۲۴۱). همو می گوید در حالی که تحت الحفظ وارد بغداد شد جارچی جار می زد یکی از عاملان قرمطیان را آوردند، بیاید او را باز شناسید.

در بیان الادیان (حسینی علوی، ۱۳۷۶: ۸۲) این گونه نقل شده است که او خدمت خانقاه صوفیان کرد و شاگرد ابوالادیان صوفی بود در مکه، و علم طامات صوفیان از او آموخت. او به هندوستان رفت و شش سال آنجا بماند و نیرنجات و مخاریق و احتیالها و دعوی علم کیمیا کرد او می گفت: هر که در طاعت تن خود را مهذب کند و بر مفارقت لذتهای نفس صبر کند به درجه مقربان رسد و به تدریج بشریت از او بیرون شود و بجز شخص نماند، آن گاه روح ایزد تعالی در او آید. او خود را مهدی خواند و خلقی بر او فتنه شدند او دعویهای عظیم کرد و بیشتر بر طریق شریعت بود. جدش محی مغ بود و بر مغی مرد.

حکایت حلاج در باب پنجم بیان الادیان (ص ۶۷)

الجمع و اتهامات حقه بازی و چشم بندی و غرور.

۲. نظر امامیه

اتهاماتی که ابن بابویه و شیخ مفید شرح کرده‌اند بدین قرار است:

(الف) رسالت مشربی دعوت عام، غضب محرمانه نقش مختص به امام علوی.

(ب) به کار بردن جادوی شیطانی و کیمیاگری که عبدالله بن هلال کوفی به او تعلیم کرده بود.

(ج) اینکه پیغمبران مانند اولیا از طریق عنایت تحول نمی پذیرند (فضیلت اولیا بر انبیا).

(د) اینکه فطرت بشری (ناسوت) ولی هرگونه تفرید را از دست می دهد (خدا در نهاد وی نقش می بندد).

(ه) اینکه همه گفتارهای ولی از جانب خداست.

(و) اینکه خدا، به حقیقت، هر شب بر روی زمین نزول کرده و با اولیای خود سخن می گوید.

(ز) اینکه خدا از ازل بذاته توصیف می شود، سخنی که تلقین کننده نظر شرکت عام در قدم الهی است.

۳. نظر عارفان سنی مذهب متأخرتر

نحله ابن عربی انتقادهای زیر را از حَلَّاج کرده است:

(الف) شاید نمی بایست در ملاء عام تقدم اولیا بر انبیا را تعلیم کند.

(ب) قدر و منزلت رفیع حضرت محمد (ص) را کمتر جلوه داده است.

(ج) در توصیفهای خود از عین الجمع، به ناحق اظهار کرده است که همیشه تمایزی بین نفس قدسی و خداوند وجود دارد.

۴. نقدهای کلی و عام بر فاعده زندگانی حلاج

(الف) لاقیدی و ترک کلی و عمل واحد که از نظر انفرادی از ریشه گرفتن در حالت تردید و تزلزل خاطر بی حاصل نشئت می گیرد و از جهت اجتماعی به دست دادن نمونه عطلت و اهمال است.

(ب) روحیات فرد پرستی آشوب طلبانه.

(ج) ایراد بر تعادل فکری و روحی که همان مجالس سماع روحانی یا چکامه‌های غیرروحانی که حاضران را به وجد و هیجان و خلسه و جذبه درمی آورد.

(د) ایراد بر پاک نظری حَلَّاج که جاذبه‌های زیبایی ممنوعه چهره‌های تلامیذ را حرام می دانست.

به نظر می رسد اغلب اتهامات که به حَلَّاج نسبت داده شده است از طرف عوام و به پیروی از حکومت عباسی بوده باشد. اتهاماتی از قبیل «الربوبیه» و «خدا خواندن خود» و «ارتباط با قرامطه» از این دست است.

منابع

ابن اثیر (۱۹۶۷)، *الکامل فی التاریخ*، دارصادر، بیروت؛

ابن جوزی (۱۴۰۰ق)، *المنتظم*، حیدرآباد؛

ابن خلکان (۱۹۶۸)، *وفیات الاعیان*، تحقیق احسان عباس، بیروت؛

ابن عربی (۱۹۹۴)، *فتوحات مکتبه*، بیروت؛

ابن العماد حنبلی (بی تا)، *شذرات الذهب*، المکتب التجاری، بیروت؛

ابن کثیر (۱۹۶۶)، *البدایة و النهایة*، مکتبه المعارف، بیروت؛

ابن ندیم (۱۹۹۴)، *الفهرست*، دارالمعرفه، بیروت؛

— (۱۹۸۶)، *لسان المیزان*، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت؛

ابوریحان بیرونی (۱۳۲۱)، *آثار الباقیه*، ترجمه دانامرشت، انتشارات خیام،

تهران؛

ذهبی، محمد بن احمد (۱۹۶۸)، *سیر اعلام النبلاء*، دارصادر بیروت؛

حسینی علوی، ابوالمعالی محمد (۱۳۷۶)، *بیان‌الادیان*، به کوشش دکتر

محمد دبیرسیاقی، انتشارات روزنه، تهران؛

حلاج، حسین بن منصور (۱۹۹۸)، *طواسین*، دارالمکتب العلمیه، بیروت؛

خطیب بغدادی (۱۹۹۷)، *تاریخ بغداد*، دارالکتب العلمیه، بیروت؛

خوانساری، محمدباقر (۱۳۶۰)، *روضات الجنات*، انتشارات اسلامی، تهران؛

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۵۶)، *ارزش میراث صوفیه*، امیرکبیر، تهران؛

سُلَمی، عبدالرحمن (۱۹۵۴)، *طبقات الصوفیه*، دارالکتب العربیه، مصر؛

طه عبدالباقی سرور (۱۳۷۴)، *حلاج شهید تصوف اسلامی*، انتشارات

اساطیر، تهران؛

مستملی بخاری (۱۳۶۴)، شرح التعرف لمذهب التصوف، انتشارات اساطیر،
تهران؛

نوربخش، جواد (۱۳۷۴)، حلاج شهید عشق الهی، تهران؛

نیکلسون، ریتولد (۱۳۵۸)، تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، توس، تهران. ■

عطار نیشابوری (۱۳۶۰)، تذکره الاولیاء، محمد استعلامی، انتشارات زوار،
تهران؛

ماسینیون، لویی (۱۳۷۴)، سخن انا الحق و عرفان حلاج، ترجمه دکتر

دهشیری، انتشارات جامی، تهران؛

— (۱۳۶۲)، مصائب حلاج، ترجمه دهشیری، بنیاد علوم اسلامی، تهران؛



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی